

بررسی علت وجودی جمهوری آذربایجان^۱

* عطاءالله عبدی

** مراد کاویانی‌راد

*** حسین سیف‌الدینی

E-mail: ataabdie@yahoo.com

E-mail: kaviani75@yahoo.com

E-mail: seyf.salar@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۲۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۶/۱۷

چکیده

کشورها برای تأسیس، بقا و استمرار نیازمند علت هستند که در جغرافیای سیاسی از آن با عنوان علت وجودی کشور یاد می‌شود. علت وجودی یک کشور پاسخی مستقیم به این پرسش است که چرا باید یک کشور به عنوان دولتی مستقل وجود داشته باشد. علت وجودی برخی از کشورها خودانگیخته و داخلی است و برخی دیگر براساس سیاست‌های استعماری و یا تجزیه امپراتوری‌های بزرگ به دولت - ملت‌های کوچک به وجود آمده‌اند. با فروپاشی اتحاد شوروی کشوری به نام جمهوری آذربایجان در جنوب قفقاز و همسایگی ایران ظهور کرد. این مقاله در صدد پاسخگویی به این پرسش است که علت وجودی این کشور تازه تأسیس چیست؟ روش تحقیق این پژوهش توصیفی - تحلیلی و ابزار گردآوری داده‌های مطالعات کتابخانه‌ای است. فرضیه اصلی این مقاله بر این گزاره مبتنی است که تضادهای فرهنگی و ژئوپلیتیک بین دو کشور ایران و جمهوری آذربایجان ناشی از تضاد در علت وجودی است. یافته‌های موجود نشان می‌دهد که این تضاد موجب شده است که به‌رغم روابط خوب دیپلماتیک، روابط، خصلت شکنندگی پیدا کرده‌اند. به طوری که با هر حادثه‌ای متزلزل شود. بخش بزرگی از این بی‌اعتمادی در لایه‌های عمیق نظریه علت وجودی کشور آذربایجان نهفته است.

کلید واژه‌ها: علت وجودی کشور، جمهوری آذربایجان، ایران، امنیت ملی، راهبرد ژئوپلیتیک.

^۱ مقاله برگرفته از پایان نامه کارشناسی ارشد با عنوان «راهبرد ژئوپلیتیک ایران در قبال جمهوری آذربایجان» در سال ۱۳۹۷ دانشگاه خوارزمی تهران می‌باشد.

* استادیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشکده علوم جغرافیایی دانشگاه خوارزمی، تهران

** دانشیار گروه جغرافیای سیاسی، دانشکده علوم جغرافیایی دانشگاه خوارزمی، تهران

*** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد جغرافیای سیاسی دانشگاه خوارزمی، تهران، نویسنده‌ی مسئول

مقدمه

جمهوری آذربایجان یکی از همسایه‌های شمالی ایران است که دولت جمهوری اسلامی آن را پس از فروپاشی شوروی، در دیماه ۱۳۷۰ مورد شناسایی دیپلماتیک قرار داد. فروپاشی شوروی یا به عبارت بهتر انحلال آن با چالش‌های ژئوپلیتیکی متعددی همراه شد. فروپاشی اتحاد شوروی مانند یک زلزله سیاسی برای همه‌ی جهان تکان دهنده بود. خلاء سیاسی به وجود آمده از فقدان یک قدرت برتر و هژمون در آسیا، شرق اروپا، آفریقا و امریکای لاتین، هم تهدیدی برای صلح جهانی بود و هم یک فرصت تازه برای ظهور دولت‌ها در نظم جدیدی که قرار بود به زودی برپا شود. به طور طبیعی تجزیه دولتی با مساحت ۲۲ میلیون و پانصد هزار کیلومترمربع نمی‌توانست به دور از پیامدهای ژئوپلیتیک باشد، بنابراین جهان پسا شوروی، پیامدهای این تغییر بزرگ را تحمل کرد. ایران به‌عنوان کشوری که مرزهای طولانی‌ای با شوروی داشت از پیامدهای این فروپاشی برکنار نماند؛ نخستین مورد آن پیدایش همسایه‌های جدید در مرزهای شمالی شامل ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان، روسیه، جمهوری آذربایجان و ارمنستان بود. در این میان ظهور کشوری به نام آذربایجان که از ایالت‌های قدیمی ایران بود تبعات فرهنگی و هویتی برای ایران به وجود آورد. هر چند در بیست و پنج سال گذشته دو کشور اغلب از روابط سیاسی خوبی برخوردار بوده‌اند، اما مسأله‌ی فرهنگ و هویت باعث شده است که همواره روابط سیاسی به شدت حساس شود. این مقاله می‌کوشد با تکیه بر مفاهیم برآمده از جغرافیای سیاسی به تجزیه و تحلیل این سؤال پردازد که چرا ماهیت روابط دو کشور متأثر از عوامل غیرسیاسی و تاریخی است و اصولاً مفاهیم مرتبط با کشور و جغرافیای سیاسی چه نقش در تنش‌های قومی، هویت، تاریخی بین ایران و جمهوری آذربایجان دارند. در این پژوهش می‌کوشیم با تکیه بر مفهوم کلیدی «علت وجودی» کشور که در جغرافیای سیاسی حایز اهمیت است، مسأله‌ی اخیر را بررسی کنیم؛ زیرا به نظر می‌رسد این مقدار از تضاد پنهان فقط ناشی از تفاوت در آرمان سیاسی و الگوی کشورداری سکولار - اسلام سیاسی نیست؛ زیرا در این صورت می‌بایست با سایر همسایگان مانند ارمنستان و ترکیه نیز همین تضادهای عمیق وجود می‌داشت.

روش تحقیق

روش تحقیق این پژوهش توصیفی - تحلیلی و ابزار گردآوری داده‌های مطالعات کتابخانه‌ای است.

پرسش تحقیق

پرسش اصلی: علت وجودی کشور جمهوری آذربایجان چیست و از چه نظریه‌ای پیروی می‌کند؟

چارچوب نظری**الف) مفهوم علت وجودی**

علت وجودی مجموعه‌ای از اسناد، شواهد و دلایل سرزمینی و سیاسی است که یک کشور باید ارائه دهد تا ثابت کند که به استناد آنها می‌بایست مستقل باشد و جدا از دیگر واحدهای سیاسی به حیات خود ادامه دهد. اگر علت وجودی کشوری با حداکثر مردم آن کشور اشتراک داشته باشد یک علت وجودی پایدار با سیستم سیاسی درک شده محسوب می‌شود. بهترین علت وجودی نوع غیرقابل رؤیت و بدترین آن نیز قابل رؤیت است. علت وجودی غیرقابل رؤیت ارتباطی کمی با نظام حکومتی دارد و با تغییر نظام‌های سیاسی تغییر نمی‌کند (رشنو، ۱۳۹۴: ۲۳).

در تعریفی مشابه علت وجودی عبارت است از نیروهای ژرف، پایدار، بنیادین و عمیقاً ریشه‌دار که شرایط لازم را برای تشکیل و سپس بقای یک کشور فراهم می‌سازند (حافظ‌نیا و مجتهدزاده، ۱۳۹۱: ۶). حکومت‌ها پس از به وجود آمدن برای بقا به هماهنگی و هسویی ملی نیاز دارند و این امر در صورتی تحقق می‌یابد که حکومتی با علت وجودی مناسب، تابعیت مردم نواحی مختلف را به خود جذب کند و هویت ملی را به وجود آورد. علت وجودی هسته‌ی سخت مشروعیت یک «کشور» است و پاسخ به این سؤال است که «چرا به‌عنوان یک دولت مستقل موجودیت داریم؟» (میرحیدر، ۱۳۹۳: ۱۱۸) بدیهی است که علت وجودی کشور باید با واقعیات مسلم تاریخی - اجتماعی مطابقت داشته باشد. نظریه‌ی علت وجودی هر کشور، قلب دولت‌داری آن است که سیاست را به اندام‌های مختلف حکومت تزریق می‌کند. به‌طور خلاصه نظریه علت وجودی کشور باید، عمیق و ریشه‌دار بوده و زمینه‌ساز تشکیل و بقای یک کشور باشد. علت وجودی باید موجب هویت ملی نیرومند شود.

دلایل زیادی برای علت وجودی کشورها بیان شده است، عمق تاریخی، نیاز به استقلال، حس آزادیخواهی و ناسیونالیسم رهایی‌بخش هر کدام می‌توانند دلیل خوبی برای علت وجودی کشورها باشند. مثلاً ممکن است امریکا برای تبیین علت وجودی کشور خود به اصل آزادی استناد کند و فرانسه به ناسیونالیسم پویای فرانسوی یا

کشورهای رها شده از قید استعمار به حس استقلال‌خواهی ملت‌ها تکیه کنند. ناسیونالیسم علت وجودی بسیاری از کشورها از جمله ایرلند، هند، و غیره است. اما به نظر می‌رسد یک کشور برای بقا به چیزی بیشتر از احساسات ناسیونالیستی نیاز داشته باشد و علت وجودی کشور نمی‌تواند به قدری بسیط و ساده باشد که با ناسیونالیسم و هیجان‌ات ملی تضمین شود. بسیاری از کشورهای مستعمره که استقلال یا ناسیونالیسم ضداستعماری را الگوی خود قرار داده بودند پس از استقلال با مشکلاتی که مربوط به بقا است، روبرو شدند و تجربه نشان داد که وحدت اولیه‌ی آنها ناشی از یک تنفر عمومی از قوای خارجی بود، ولی پس از استقلال به دلیل اختلافات قومی دچار جنگ و تضاد درونی شده و در نهایت به واحدهای سیاسی کوچکتر تجزیه شدند. نمونه‌ی بارز آن شبه قاره هند و تشکل دو کشور پاکستان و هندوستان و سپس تجزیه هر یک از این دو کشور به واحدهای دیگر است. به‌طورکلی علت وجودی کشورها را به وجود می‌آورد، اما اندیشه حکومت کشور را تداوم می‌دهد (میرحیدر، ۱۳۹۳: ۱۱۸).

علت وجودی باید با واقعیات مسلم تاریخی - اجتماعی همخوانی داشته و «نظریه‌ی» آن از استحکام قابل دفاعی برخوردار باشد، زیرا نظریه‌ی مرتبط با فلسفه وجود هر کشور، قلب دولت‌داری آن است و سیاست‌های کلی هر دولت را به اندام‌های مختلف حکومتی تزریق می‌کند. کشورهایی که فاقد علت وجودی‌اند مانند عراق و پاکستان... در نهایت به فروپاشی داخلی خواهند رسید، هر چند برای موجودیت خود به اصول ناسیونالیسم تکیه کرده باشند. ناسیونالیسم بعضی هیچ‌گاه موفق نشد دولت‌های مصنوعی مانند عراق و سوریه را که فاقد علت وجودی بودند نگهداری کند. بنابراین هر چند ناسیونالیسم بخشی از علت وجودی است اما لازم است به تاریخ و فرهنگ معتبری متکی باشد و جغرافیدانان سیاسی مطالعه یک کشور را با بررسی علت پیدایش آن که اندیشه بنیادین تأسیس به شمار می‌رود آغاز می‌کنند (حافظ‌نیا، ۱۳۹۲: ۱۳). از نظر جغرافیای سیاسی، استحکام نظریه علت وجودی هر کشور به مثابه استحکام پایه‌های آن است و ضعف علت وجودی موجب ضعف بنیان‌های فلسفی کشور شده و آن را به شدت آسیب‌پذیر می‌سازد. بر این اساس برخی مؤلفه‌های تاریخی و معنوی تعیین‌کننده‌ی اعتبار علت وجودی هر کشور است که مهم‌ترین آنها عبارت‌اند از: «نام ملی کشور»، «زمینه‌های ظهور و پیدایش یک کشور»، «فرهنگ و هویت ملی»، «آرمان سیاسی». با توجه به تعاریف موجود، پژوهشگران این مقاله چهار شاخص اصلی برای سنجش پایداری و اعتبار نظریه علت وجودی استخراج می‌کنند:

- ۱- نظریه علت وجودی کشور باید معتبر، با عمق فرهنگی و با مسلمات تاریخی هم‌خوانی داشته باشد.
- ۲- نظریه علت وجودی باید مشروع، با دوام و در برابر ایرادها قابل دفاع باشد.
- ۳- نظریه علت وجودی باید متحد‌کننده‌ی اکثریت جمعیت یک کشور باشد و موجد هویت ملی نیرومند شود.
- ۴- بهترین نظریه‌ی علت وجودی آن است که بتواند فارغ از حکومت‌ها و نظام‌های سیاسی استمرار و اعتبار داشته و با تغییر حکومت تغییر نکند، در این صورت این حکومت‌ها هستند که ناچارند خود را با آن تطبیق دهند.

یافته‌ها

۱- چشم انداز تاریخی

نخستین بار پس از انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ در اثر خلاء و فقدان به وجود آمده در حاکمیت روسیه تزاری شاهد تأسیس و ظهور دولت‌هایی در قفقاز جنوبی و شرق روسیه بودیم که یکی از آنها ناگهان خود را جمهوری خلق آذربایجان نامید. در بین سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۲۰ جمهوری خلق آذربایجان تأسیس شد.

مردمان قفقاز جنوبی پس از انقلاب بلشویکی ابتدا یک فدراسیون خودمختار متشکل از گرجی‌ها، ارمنی‌ها و تاتارهای مسلمان (آذربایجانی‌های بعدی) در تفلیس تأسیس کردند. مجلس مشورتی این فدراسیون سئیم نام داشت که هر یک از ملل عضو، نمایندگانی در آن داشتند. حزب مساوات به دبیرکلی محمدامین رسول‌زاده از ائتلاف با «فرقه تُرک عدم مرکزیت» در همان سال تأسیس شد و خود را نماینده مسلمان‌های جنوب شرقی قفقاز در سئیم می‌دانست. در همان حال باکو در کنترل بلشویک‌های طرفدار لنین بود. «جمهوری دموکراتیک فدراتیو ماوراء قفقاز» از فوریه تا مه ۱۹۱۸ به مدت چند ماه تأسیس شد. این جمهوری همچنان به روسیه‌ی دموکراتیک وفادار و معتقد بود که عمر حکومت بلشویک‌ها چندان نخواهد بود. عثمانی بلافاصله موجودیت آن را به رسمیت شناخت اما در کنفرانس‌های متعدد خواستار اراضی بیشتر در غرب قفقاز و هم‌چنین عبور نیروهای نظامی‌اش از قلمرو آن بود. در ۲۱ مه جمهوری قفقاز در آستانه‌ی فروپاشی قرار گرفت؛ زیرا نمایندگان تاتارها حاضر به مقاومت در برابر خواسته‌ی عثمانی به‌ویژه عبور نیروهای نظامی آن از خاک جمهوری نبودند (کمالی، ۱۳۷۶: ۱۳). چند روز بعد عثمانی بدون این‌که منتظر پاسخی از مقامات جمهوری قفقاز باشد،

نیروهای خود را به باکو گسیل داشت. سرانجام این جمهوری نوپا، پس از دو ماه، به دلیل فشار سیاسی عثمانی فرو پاشید. نماینده‌ی دیگر کشورهای عضو به‌ویژه گرجستان گناه فروپاشی این جمهوری را متوجه «فراکسیون مسلمان/ آذربایجان» کرده‌اند که علاقه‌ای به مقاومت در برابر فشارهای عثمانی نداشتند (حسنلی، ۱۳۹۰: ۸۲). در ۲۷ می، فراکسیون مسلمان در سنیم تصمیم به تشکیل دولت مستقل آذربایجان گرفت و روز بعد در یکی از اتاق‌های هتلی در تفلیس اعلامیه استقلال خود را تنظیم کرد. به این ترتیب محمد/ امین رسول‌زاده به ریاست جمهوری و فتحعلی خان‌خوینسکی به نخست‌وزیری گمارده شدند که همگی از اعضای حزب مساوات بودند. از آنجایی که باکو در آن تاریخ در کنترل ارامنه و نیروهای وفادار به بلشویک‌ها و به عبارتی جزیره‌ی لی بلشویک در دریای ضدبلشویک‌ها (کاظم‌زاده، ۱۳۹۴: ۲۰۳) بود، اصلی‌ترین دغدغه‌ی حزب مساوات انتقال پایتخت دولت جدید از گنجه به باکو بود. بنابراین عثمانی یک قوای نظامی جدید به نام «اردوی اسلام قفقاز»^۲ به رهبری نوری پاشا به منطقه گسیل کرد (حسنلی، ۱۳۹۰: ۹۵). این نیرو متشکل از نیروهای مشترک عثمانی و برخی تاتارها بود. برای سازماندهی این ارتش نوری پاشا برادر انور پاشا (وزیر جنگ عثمانی) از موصل فراخوانده شد و از راه تبریز و عبور از ارس به سمت گنجه حرکت کرد (حسنلی، ۱۳۹۰: ۹۶) و تا پایان ۱۹۱۸ تا باکو پیشروی کرد. قوای عثمانی ابتدا در گنجه مستقر و سپس به سمت باکو حرکت کرد. نتیجه‌ی مستقیم این دخالت نظامی سقوط جمهوری فدراتیو قفقاز جنوبی و ظهور کشوری به نام جمهوری خلق آذربایجان بود (بیکدلی، ۱۳۹۵: ۸) اما پس از شکست عثمانی در جنگ اول جهانی کنترل شرق قفقاز برعهده نیروهای بریتانیایی به نمایندگی از متفقین قرار گرفت، پس از خروج نیروهای بریتانیا از منطقه نیروی بلشویک به رهبری نریمان نریمان‌اف با ورود به باکو جمهوری مستعجل مساواتی‌ها را نابود کردند. رهبران مساوات از جمله رسول‌زاده پیش از رسیدن قوای بلشویک باکو را ترک کرده بودند. به جز عثمانی هیچ کشور دیگری نه ایران و نه اروپا موجودیت این کشور را به رسمیت نشناخت. جمهوری خلق آذربایجان در ۱۹۱۹ در به رسمیت شناساندن خود ناکام ماند (کاظم‌زاده، ۱۳۹۴: ۴۱۱). هر چند نشست‌ها و تعاملاتی بین حکومت مساوات و کشورهای اروپایی بود، اما این تعاملات

۱. در آن دوره هنوز به اسم فراکسیون مسلمان شناخته می‌شد.

۲. در ۵ آوریل ۱۹۱۸ فرمان تشکیل اردوی اسلام - قفقاز از سوی انور پاشا امضا شد.

را نمی‌توان به معنای شناسایی تلقی کرد. علیقلی خان مشاورالملک، نماینده ایران در کنفرانس صلح پاریس خواستار بازگشت ۱۷ شهر قفقاز به ایران شده بود (کاظم‌زاده، ۱۳۹۴: ۴۰۹) و وزیر خارجه فرانسه در روزنامه رسمی طی مطلبی اعلام کرد که دولت این کشور جمهوری‌های قفقاز را نه به‌صورت دوفاکتو و نه به‌صورت دوژوره به رسمیت نمی‌شناسد (کاظم‌زاده، ۱۳۹۴: ۴۱۶). متفقین به ناپدید شدن جمهوری خلق آذربایجان از صحنه بین‌المللی توجه زیادی نداشتند و در برابر قدرت روزافزون اتحاد شوروی کوچک‌ترین حمایتی از حکومت مساوات به عمل نیاورند.

۱-۱- انتخاب نام آذربایجان برای شمال ارس

انتخاب نام جمهوری خلق آذربایجان برای مناطقی از جنوب شرقی ماوراءقفقاز جعلی جدید و بدون پشتوانه تاریخی بود که همان موقع نیز حکومت ایران به‌ویژه در روزنامه‌هایش به آن اعتراض کرد. محمدامین رسول‌زاده که در دوران انقلاب مشروطه مدتی در ایران زیسته و با بسیاری از روشنفکران وقت آشنایی داشت، سلسله مباحثاتی را در جراید با منتقدان انجام داد که در روزنامه‌های نوبهار، ایران و غیره منتشر شد. از نظر تاریخی گزینش چنین نامی موانعی زیادی داشت، زیرا تا آن تاریخ مناطق شمال ارس با نام آذربایجان شناخته نمی‌شدند و در تقسیمات کشوری دوره صفوی، افشار و قاجار چنین اصطلاحی وجود نداشت.

۱-۲- ظهور آذربایجان نوین در ۱۹۹۱: کشوری در گسل تمدنی

جمهوری آذربایجان در حالی در اوت ۱۹۹۱ / مرداد ۱۳۷۰ اعلام استقلال کرد که به‌عنوان یک دولت جدید در جامعه‌ی جهانی درگیر کسب قلمرو بیشتر در رقابت با همسایگان و کسب مقبولیت جهانی بود. در این بین ارمنستان و گرجستان به‌عنوان موجودیت‌های ملی قفقاز جنوبی نیز ادعاهای تاریخی هزار ساله‌ای درخصوص حضور ملت‌های خود در منطقه و بنای فرهنگ و تمدن‌های منحصر به فرد در گذشته داشتند. خط ارمنی و خط گرجی در کنار زبان‌های ملی آن و هم‌چنین معماری و مذهب ویژه شان باعث تمایز معنادار تمدنی هر یک از آنها می‌شد. حتی نام‌های خانوادگی در گرجستان و ارمنستان متفاوت و متمایز بود؛ به طوری که می‌توانست مبین ملیت افراد باشد؛ چیزی که در جمهوری آذربایجان دیده نمی‌شد.

دولتمردان جمهوری آذربایجان برای اثبات ادعای مالکیت ارضی خود بر گرجستان، ارمنستان، دربند روسیه نیازمند دستکاری در تاریخ بودند. چنان دستکاری‌ای که مشروعیت تاریخی و فلسفی برای ادعاهای سیاسی فراهم کند.

۳-۱- علت وجودی جمهوری مستقل آذربایجان

در بررسی و مطالعه‌ی علت وجودی جمهوری آذربایجان، پرسش این بود که علت وجودی این کشور چیست؟ و چرا این جمهوری باید به صورت مستقل به زندگی خود ادامه دهد؟ پاسخی که دولتمردان باکو به این پرسش داده‌اند در حقیقت هسته‌ی سخت نظام‌واره نظریه علت وجودی آن کشور است. آنها براساس یک نظریه جدید، علت وجودی کشور مستقل آذربایجان را توجیه و تبیین می‌کنند که شاید یکی از دلایل پیدایش آن فضای پس از جنگ سرد و رقابت ارضی بین قومیت‌های شوروی سابق باشد. این تئوری، که در جمهوری آذربایجان به نام «نظریه آذربایجان تاریخی و مستقل» شناخته می‌شود اصلی‌ترین مؤلفه‌ی علت وجودی آذربایجان است. براساس این ایده، آذربایجان در گذشته و به جز یک دوره پس از عهدنامه ترکمانچای به صورت یک دولت «مستقل و تاریخی» وجود داشته و بازیگر صحنه بین‌المللی بوده است. در نتیجه به محض مفقود شدن موانع (فروپاشی شوروی) یکبار دیگر دولت‌مداری تاریخی آذربایجان به راه خود ادامه داده است. نهادهای دولتی در همین راستا آثار و کتاب‌های رامیز مهدی‌اف را درباره‌ی سیاست‌مداران جمهوری آذربایجان تدوین کرده‌اند.

ایده «آذربایجان واحد» یا همان «آذربایجان یکپارچه» یکی دیگر از مؤلفه‌های تشکیل دهنده‌ی نظریه‌ی علت وجودی آذربایجان و «مکمل» نظریه‌ی قبلی است. براساس این ایده، اراضی آذربایجان پس از حمله‌ی روسیه تزاری به دو قسمت شمالی و جنوبی در امتداد رود ارس تقسیم شده است. ابداع اصطلاح آذربایجان شمالی و آذربایجان جنوبی توسط ارتش سرخ و نیروهای پان‌آدریست (نیسمن، ۱۳۸۱: ۲۷) برای یادآوری وحدت آذربایجان و زنده نگه‌داشتن این ایده صورت گرفت؛ هر چند مقامات رسمی این کشور از اظهار نظر صریح و استفاده از این ادبیات به دلایل ملاحظات دیپلماتیک پرهیز دارند، اما احزاب و نهادهای اجتماعی و مؤسسات تاریخ‌نگاری دولتی به وفور در راستای ادبیات هجران و آرمان آذربایجان واحد به تولید محتوا می‌پردازند. آرمان سیاسی تأسیس یک آذربایجان واحد همواره به ذهنیت شهروندان القا شده و در سطوح رسمی و غیررسمی از حوزه‌های آکادمیک گرفته تا احزاب سیاسی و رسانه‌های خبری، مطالب گسترده‌ای در راستای تحقق این هدف در بلند مدت منتشر و تولید می‌شود. براساس این نظریه، جمهوری مستقل آذربایجان صرفاً به این علت موجودیت یافته که در طول تاریخ موجودیت داشته است! از نظر دولتمردان جدید در باکو «آذربایجان» همواره و در طول تاریخ به عنوان یک دولت و «کیان سیاسی» مستقل وجود داشته است.

احتمالاً از نظر نخبگان ناسیونالیست حاکم هر پاسخی به جز این با اصل ناسیونالیسم و ایدئولوژی ترک‌گرایی در تضاد است. بنابراین آنها تصمیم گرفتند که از میان «هویت ترکیبی» موجود در این کشور، جهان‌تُرك را به‌عنوان مبدأ انتخاب کنند.

براساس «قرائت رسمی» از تاریخ و به استناد کتاب‌های درسی، آذربایجان پذیرای سلسله‌های حکومت‌گر ترک‌زبانی بوده است که امپراطوری‌های صفوی، افشار و قاجار را به وجود آورده و ایران نیز بخشی از این قلمرو که رسماً «امپراطوری ترک آذربایجان» نام داشته محسوب می‌شد. در قرائت رسمی از تاریخ در جمهوری آذربایجان اصولاً کشوری به نام ایران در طول تاریخ به‌عنوان کیان سیاسی مستقل وجود نداشته و قلمرو آن بخشی از آذربایجان بوده است و پادشاهان آن به نام شاهان آذربایجان حکومت می‌کرده‌اند. (۱)



لایه‌های نظریه علت وجودی کشور در جمهوری آذربایجان

تحلیل یافته‌ها

الف) منشاء نام جمهوری آذربایجان

نام هر کشوری در تشکیل هویت و چهارچوب مناسبی برای یکپارچگی و وحدت ملی مؤثر است. بنابراین گزینش نام کشور به علت بار سیاسی از حساسیت و اهمیت ویژه‌ای

برخوردار است و خود به یافتن علت وجودی کشور کمک می‌کند. انتخاب نام معنادار، به طوری که چتر کامل و پوشش فراگیری برای افراد ملت ایجاد کند تا همه یا اکثریت قاطع جمعیت خود را متعلق به آن بدانند، یک امر اساسی است (حافظ‌نیا، ۱۳۹۳: ۱۱). نام آذربایجان براساس منابع تاریخی ایران و یونان و منابع جغرافیایی در دوره اسلامی به یکی از سرداران هخامنشی به نام آتروپاتن بازمی‌گردد که در برابر اسکندر مقدونی مقاومت کرده بود. براساس منابع مختلف جغرافیایی که شرح آن خواهد گذشت، حدود تقریبی نام آذربایجان عموماً به جنوب رود ارس به اضافه ناحیه نخجوان امروزی اطلاق می‌شد. اما پیشینه‌ی بحث در خصوص انتخاب نام «جمهوری آذربایجان» به ناحیه‌ای که پیش از آن قفقاز، آران، آلبانیا، خانات شکی، شروان، قره‌باغ، نخجوان نامیده می‌شد، به تأسیس جمهوری مستعجلی باز می‌گردد که که محمدامین رسول‌زاده پایه‌گذار آن بود. پیش از آن نقشه یا سند تاریخی جدی‌ای در دست نیست که نشان دهد، شمال رود ارس به نام آذربایجان خوانده می‌شد. بارتولد، ایران‌شناس روس در یکی از آثار خود پیرامون نام آذربایجان می‌نویسد که در اصل قرار بود این کشور جدید جمهوری جنوب شرقی ماوراءقفقاز نامیده شود، اما حزب مساوات از نفوذ خود استفاده کرد تا این تصمیم را تغییر دهد (گالیچیان، ۲۰۱۰: ۱۲).

از همان روزهای نخست انتخاب نام یکی از استان‌های ایران به عنوان نام یک کشور مستقل در شمال ارس، اعتراض‌های متعددی را از سوی روشنفکران و سیاسیون ایران به دنبال داشت. ایرانی‌ها در آن دوره از استقلال برادران تاریخی خود استقبال می‌کردند، اما آنچه که مورد اعتراض قرار می‌گرفت صرفاً نامی انتخابی بود. نویسندگان و عالمانی چون ملک‌الشعراى بهار، احمد کسروی، علامه قزوینی و دهخدا و نشریات وقت همچون ارشاد، ایران، نوبهار، نوشته‌هایی در اثبات این‌که شمال رود ارس آذربایجان نامیده نمی‌شد، در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ منتشر کردند.

هم‌چنین شیخ محمدخیابانی با اطلاع از نیت حزب مساوات با این نام‌گذاری به شدت مخالفت کرد. روزنامه جنگل، ارگان نهضت میرزا کوچک خان نیز طی مطالبی به نام «دیگ همسایه زائید» به این نام‌گذاری حمله کرد (روزنامه جنگل، ۱۳۳۵ق، ۱-۴-۵).

محمدامین رسول‌زاده که به مناسبت فعالیت در انقلاب مشروطه، و سردبیری روزنامه «ایران نو» در محافل ایرانی شناخته شده بود، یادداشت‌هایی را در پاسخ به دوستان سابق ایرانی خود می‌نوشت که در جراید ایران نیز منتشر می‌شد. بعدها

عنایت‌الله رضا، پژوهش‌های جدی و دامنه‌داری در این خصوص انجام داد که با نام آذربایجان و آران (۱۳۶۰) و آران از باستان تا آغاز عهد مغول (۱۳۸۰) منتشر شد که براساس منابع دست اول تاریخی و جغرافیایی نشان می‌داد اطلاق آذربایجان به شمال ارس فاقد اعتبار تاریخی است.

اطلاق آذربایجان برای منطقه‌ی آران و شروان و ناحیه‌ای که در آن دوره شرق ماوراء قفقاز نامیده می‌شد، به نیت الحاق‌گرایانه حزب مساوات و دوستان ترک‌گرای این حزب که از عثمانی و کمیته اتحاد و ترقی به یاری‌شان آمده بودند، ارتباط داشت. اندکی پیش از این که حزب مساوات اعلام استقلال کند، ابتدا تصمیم بر این بود که نام «جمهوری جنوب شرق ماوراء قفقاز» برای این منطقه انتخاب شود. اما حزب مساوات با استفاده از نفوذ خود نام «آذربایجان» را پیشنهاد داد و به یک باره در عرض یک شب، همه‌ی مردم و اقلیت‌های مسلمان ساکن در منطقه اعم از ترک‌زبان، تالش و تات و لزگی، آذربایجانی نام گرفتند. نام جمهوری آذربایجان به گونه‌ای انتخاب شد که اولاً مناسبت تاریخی با آن خطه ندارد و به واسطه‌ی استفاده از نام یکی از ایالت‌های مهم ایران از همان آغاز سوءظن شیطنت و تعمیم قلمرو به جنوب رود ارس را نیز به‌عنوان بخشی از پیکره کشور مستقل آذربایجان در پی داشت. هر چند محمدامین رسول‌زاده به‌عنوان بنیانگذار جمهوری مستعجل آذربایجان طی یادداشت‌ها و نامه‌هایی این سوءظن را منتفی می‌دانست (رسول‌زاده دربیات، ۱۳۷۹: ۸۰) و چندین بار به صراحت اعلام کرد:

«لازم است به تمام ایرانی‌ها خاطر نشان کنیم که ما وقتی که آذربایجان می‌گوییم مقصود ما آذربایجانی است که در قلمرو دولت روسیه است نه دولت ایران و به مقدرات آذربایجان ایران حق و حد دخالت نداریم» (رسول‌زاده دربیات، ۱۳۷۹: ۳۵).

ولی این وعده‌ها به زودی فراموش شد. پس از ایجاد فرقه دموکرات آذربایجان کسانی چون باقراف و میرزا ابراهیم‌اف برنامه‌ریزی‌های دقیق و بلندمدتی را برای الحاق به اصطلاح آذربایجان جنوبی به شمال پی‌ریزی کردند.

ب) فرهنگ ملی

قلمرو فرهنگی - انسانی ایران در شمال با قلمرو ترک - توران از یک سو، قلمرو روسی - اسلاوی از سوی دیگر، ردّ شرق با فرهنگ چینی و هندی در جنوب و غرب با فرهنگ و تمدن عربی - سامی محدود می‌شود. بنابراین ایران هویت فرهنگی و تمدنی

خود را در میان قلمروهای فرهنگی و تمدنی پیرامونی حفظ کرده و در سطح گسل و تماس قلمرو ایران با سایر قلمروها، نواحی سنتزی یا ترکیبی پدید آمده که هویت ترکیبی آنها را خصلت‌های مشترک تشکیل داده است (حافظ‌نیا، ۱۳۹۲: ۱۵). جمهوری آذربایجان پیش از قرار گرفتن در ترکیب روسیه تزاری در ترکیب سیاسی و اداری ایران قرار داشت، هم‌چنین به لحاظ مذهبی و تمدنی نیز بخشی از ایران بود ولی در حوزه زبان با امپراطوری عثمانی و سپس ترکیه پیوندهای جدی برقرار کرده بود که عمدتاً به مهاجرت ترکان به منطقه در سده‌ی یازدهم میلادی باز می‌گشت (تکمیل‌همایون، ۱۳۷۲: ۷۰). با این وجود به نظر می‌رسد نظر به پیوندهای تاریخی و تمدنی جمهوری آذربایجان بیشتر بخشی از تمدن ایران بود تا عثمانی - ترکی. حتی اگر عنصر زبان مطرح باشد، زبان آنها به آذری‌های ایران نزدیک‌تر بود تا ترکیه. هم‌چنین به لحاظ فرهنگی و فضای فرهنگ عامه‌ی قرابت‌های بیشتری بین آنها با تمدن ایرانی وجود داشت که شاید جغرافیا عامل اصلی آن بود.

با به قدرت رسیدن نیروهای پان‌آدریست در این کشور تمدن ترکیبی جامعه به کلی انکار شد و سیاست‌های دولت صرفاً با تأکید بر تمدن ترکی - تورانی برنامه‌ریزی شد. در همین راستا بسیاری از عناصر فرهنگ و تمدن ایرانی یا حذف و یا با تحریف و جعل تاریخ به نام فرهنگ تورانی مصادره شدند، ولی آذربایجان به لحاظ تمدنی، مذهبی و تاریخی و حتی جغرافیایی بیشتر بخشی از حوزه تمدنی ایرانی است. شاعرانی بزرگ پارسی‌گوی، معماری‌ها، سلسله‌های تاریخی و مظاهر ادبی - جغرافیایی مانند دشت مغان، بادکوبه و شروان هر یکی بخشی از حافظه‌ی تمدنی ایرانیان هستند. تادیوس سه ویتوخوسکی، این ناحیه را بخشی از فلات ایران با هویت باستانی ایرانی دانسته که نام خود را از واژه پارسی آذر گرفته است، از نظر وی حتی پس از تصرف منطقه از سوی اعراب مسلمان در اواسط سده هفتم میلادی، خصلت ایرانی منطقه حفظ شد و فقط پس از سرازیر شدن ترکان اغوز در قرن یازدهم میلادی (دوره سلجوقیان) بود که بخش بزرگی از سکنه‌ی ترک در آن پدید آمد (خوسکی، ۱۳۸۱: ۱۳). درآمیختن مهاجران ترک با سکنه بومی که عمدتاً به تالشی، تاتی و لاهیجی سخن گفته و زبان ادبی فارسی را در مکاتبات به کار می‌بردند، باعث پدید آمدن زبان جدیدی شد که امروزه آذربایجانی نامیده می‌شود. رابرت کاپلان پس از سفر به قفقاز از هویت پارسی معماری آن خبر داده که هنوز در دیوارهای قدیمی باقی مانده است (کاپلان، ۱۳۹۳: ۷).

مذهب شیعه دوازده امامی که از دوره‌ی صفویه به صورت یکپارچه تبدیل به دین رسمی ایران شده، یکی دیگر از پیوندهای دو کشور است. هم‌چنین استیلای روسیه بر این منطقه در یک بازه زمانی دو قرنی در شکل‌گیری فرهنگ مردم آن بسیار مؤثر بوده است. با وجود برخورداری از هویت ترکیبی از چند حوزه تمدنی متفاوت، جمهوری آذربایجان به‌ویژه پس از استقلال از شوروی، علاقه‌مند است که صرفاً یکی از جنبه‌های تمدنی خود را به رسمیت بشناسد و بقیه‌ی جنبه‌ها از جمله ایرانیت را به‌طور کلی طرد، کتمان و یا به نفع هویت ترکی تفسیر کند. جنبه هویت اسلامی - شیعی نیز به دلیل تضاد با اندیشه‌ی حکومت‌گری (لایسم) طرد یا کنترل می‌شود. از نظر پان‌ترکیسم، مذهب شیعه جمهوری آذربایجان را با ایرانی‌ها پیوند می‌دهد و با سایر جهان ترک (که اکثر به مذهب حنفی معتقدند) متمایز می‌سازد.

ج) مشارکت مردمی در استقلال و پیدایش کشور

اراده یک ملت از طریق مشارکت مردم آن در پیچ‌های مهم تاریخی مانند انقلاب‌ها، جنگ‌ها و غیره تبلور پیدا می‌کند. براساس شواهد و داده‌های تاریخ معاصر، مردم این خطه در صد سال گذشته نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در تحولات مهم سیاسی نداشتند. این سیاست‌مداران و نخبگان بودند که در ۱۹۱۸ یک دولت نیم‌بند را با استفاده از خلاء قدرت روسیه تزاری در گنجه تأسیس کردند.

در تأسیس و اعلام استقلال جمهوری آذربایجان که در یکی از اتاق‌های هتلی در تفلیس (کمالی، ۱۳۷۶: ۱۵) کیلومترها دورتر از باکو صورت گرفت، مردم نقشی نداشتند. در اعلامیه استقلال جمهوری مستعجل که در شش بند تنظیم شده بود، «رها شدن قفقاز به حال خود از طرف روس‌ها» اصلی‌ترین علت موجودیت جمهوری آذربایجان ذکر شده است نه آرزوی استقلال از طرف مردم یا اعلام اراده عمومی از سوی آنها به شکل انقلاب یا انتخابات. در بخشی از این سند چنین آمده بود:

«در پی انقلاب بزرگ روسیه و تجزیه‌ی پیکره دولت به اجزا جدا از هم و پس از خروج ارتش روسیه از قفقاز، وضعیت سیاسی موجود حاصل شد. ملت‌های قفقاز که به اختیار قوای مخصوصه خود رها شده بودند، با بدست گرفتن اداره سرنوشت خود جمهوری متحد قفقاز را تشکیل دادند. در پی فرآیندهای سیاسی موجود، ملت گرجی صلاح دید از ترکیب جمهوری متحد خلق قفقاز خارج شده و جمهوری مستقل گرجی را تشکیل دهد...» (حسنلی، ۱۳۹۰: ۸۴).

حزب مساوات پس از اعلام همکاری با عثمانی و دعوت از اردوی اسلام - قفقاز که بخشی از آن باید از تغلیس عبور می‌کرد، به گنجه نقل مکان کرد. زیرا نیروهای وفادار به بلشویک‌ها و ارامنه شهر باکو را کنترل می‌کردند. فقط با کمک نیروهای عثمانی بود که مساواتی‌ها توانستند وارد باکو شوند. پس از پایان جنگ جهانی اول و شکست عثمانی و در نتیجه خروج نیروهای آن از قفقاز، نیروهای متفقین و در رأس آنها بریتانیایی‌ها وارد باکو شده و سرنوشت آن را در دست گرفتند. در این تاریخ نیز کنترل شهربانی، عبور و مرور، عزل و نصب‌ها تا اندازه زیادی در کنترل انگلیسی‌ها بود نه دولت مساوات؛ در این تاریخ تا خروج بریتانیا، دولت مساوات جنبه تشریفاتی به خود گرفت و مشروعیت خود را از همکاری با انگلستان می‌گرفت. جدای از آن تقریباً هیچ دولت مهمی دیگری به غیر از عثمانی موجودیت این دولت را به رسمیت نشناخت. حتی بریتانیا نیز از شناسایی رسمی یا دوفاکتو جمهوری آذربایجان تا تعیین تکلیف نهایی جنگ و قرارداد صلح پاریس پرهیز می‌کرد. در اواخر ۱۹۱۹ نیروهای بریتانیا منطقه را ترک کردند و هنگامی که چند ماه بعد در شامگاه ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ نیروهای ارتش سرخ به آرامی وارد شهر باکو می‌شدند، اعضای اصلی حزب مساوات آن را ترک کرده بودند و هیچ مقاومتی از ناحیه مردم یا ارتش وجود نداشت. جمهوری مستعجل با کاهش قدرت مسکو و در یک وضعیت بحرانی تشکیل شد و با بازگشت قدرت آن به آسانی فرو ریخت. هنگامی که در سال ۱۹۹۱ شوروی از پارلمان اتحاد شوروی انحلال این کشور را اعلام کرد، نیروی استقلال طلب جدی‌ای در بین جماهیر که قادر باشد مقاومت نیروهای امنیتی را نابود کند وجود نداشت. در واقع این روس‌ها بودند که خواستار خروج از اتحاد شوروی شدند و بدیعی است که بدون حضور روسیه، اتحاد شوروی نیز بی معنا می‌شد. بنابراین مردم تلاش معناداری برای رسیدن به استقلال نمی‌کردند. به غیر از تنش‌های خیابانی ناشی از بحران قراباغ که از سال ۱۹۸۸ یکبار دیگر در اثر گلاسنوست سرباز کرده بود، تجمع خیابانی مهمی برای استقلال از مسکو از ناحیه قاطبه مردم صورت نگرفت. هم‌چنین براساس مصاحبه‌ها و شواهد موجود، حضور مردم در جبهه‌های جنگ علیه قراباغ از ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳ ضعیف و بی‌انگیزه توصیف شده است و برخی منابع از فرار نیروهای نظامی از جبهه‌های جنگ خبر می‌دهند.

پ) فقدان هویت قومی متمایز

انتخاب نام آذربایجان برای شمال رود ارس توسط حزب مساوات و سپس تداوم استفاده از این نام در دوره اتحاد شوروی همه‌ی معادلات هویتی را در این سرزمین تحت شعاع قرار داد. چه بسا بتوان گفت بسیاری از تحریفات تاریخی برای محافظت از این دروغ بزرگ اولیه بود.

تزارها به دلایلی تا دهه‌های زیادی از جمعیت مسلمان جنوب شرق قفقاز به‌عنوان تاتار یاد می‌کردند. از نظر آنها همه‌ی کسانی که به زبان ترکی صحبت می‌کردند «تاتار» بودند که این نیز ناشی از همزیستی آنها با تاتارهای روسیه بود. همه‌ی اسناد روسی این دوره عنوان تاتار را برای آذری‌های بعدی به کار برده‌اند.

از سوی دیگر خود مردم خطه از عنوان «مسلمان» برای نامیدن خود استفاده می‌کردند که احتمالاً در تقابل با مسیحیان ارمنی انتخاب شده بود (بیکدلی، ۱۳۹۵: www.azariha.org). همان‌طور که گذشت حزب مساوات در جمهوری فدراتیو قفقاز جنوبی، در حقیقت مسلمان‌های قفقاز ماوراء قفقاز را نمایندگی می‌کرد، نه «آذربایجانی‌ها» را. هم‌چنین نام فراکسیون آنها در پارلمان این جمهوری (سئیم) «فراکسیون مسلمان» نامیده می‌شد. نام عمومی دیگری که روس‌ها و انگلیسی‌ها به مسلمان‌های ترک‌زبان اطلاق می‌کردند، «تاتار» بود (خوسکی، ۱۳۸۱: ۱۸). این نام در همه‌ی منابع و سرشماری‌های دوره‌ی تزاری به چشم می‌خورد.

رسول‌زاده پیش از این در یک سخنرانی به موضوع هویت ملی در بین تاتارهای مسلمان و نیز به لزوم ملت‌سازی از آنها اشاره می‌کند: «بعضاً وقتی از یک ترک تاتار درباره‌ی ملیت او سؤال می‌شود، او در پاسخ می‌گوید: من مسلمانم! این طرز فکر اشتباه است...» (حسنلی، ۱۳۹۰: ۱۹). مردم این منطقه با ریشه‌های قومی مختلف فاقد هویت ملی تعریف شده‌ای بودند و صرفاً از عنوان مسلمان برای نامیدن خود استفاده می‌کردند. حتی فراکسیون آنها در مجلس جمهوری فدراتیو قفقاز جنوبی، در اصل «فراکسیون مسلمان» نام داشت (کمالی، ۱۳۷۶: ۱۵) نه فراکسیون آذربایجان و یا فراکسیون ترک. با انتخاب نام آذربایجان برای این منطقه، یکباره، مردم کشور آذربایجانی محسوب شدند! با فروپاشی شوروی و قدرت‌گیری احزابی مانند جبهه‌ی خلق که متأثر از پان‌ترکیسم بودند، عنوان ترک نیز برای نامیدن مردم رواج پیدا کرد اما قانون اساسی جمهوری آذربایجان رسماً از عنوان «آذربایجانی» برای اطلاق زبان مردم این خطه استفاده می‌کند.

اعتبارسنجی نظریه‌ی علت وجودی کشور در جمهوری آذربایجان

همان‌گونه که در ابتدا اشاره شد، چهار شاخص اصلی برای اعتبارسنجی نظریه‌ی علت وجودی یک کشور استخراج شده است. از نظر عمق فرهنگی و همخوانی با مسلمات تاریخی، نظریه علت وجودی جمهوری آذربایجان (آذربایجان تاریخی و مستقل و آذربایجان واحد) فاقد پشتوانه‌ی تاریخی است. اگرچه در طول تاریخ، حکومت و امپراتوری مستقلی به نام آذربایجان وجود نداشته است، دستگاه تاریخ‌نگاری دولتی در این کشور با استفاده از تغییرات مکرر خط و الفبا بارها کوشیده حکومت‌های صفوی، افشار و حتی قاجار را به‌عنوان حکومت ملی آذربایجانی‌ها قلمداد کند که این پروژه در سطح جهانی و دانشگاهی محکوم به شکست است. از سوی دیگر نظریه‌ی «آذربایجان واحد» بر این مفروض تکیه دارد که کشور نیمه‌مستقلی به نام آذربایجان بین امپراتوری روس‌ها و پارسیان طی معاهده‌ی ترکمانچای تقسیم شده است (نصیب‌زاده، ۱۳۸۱: ۷۲). چگونگی می‌توان قاجارها را هم حکومت ترک آذربایجان نام نهاد هم حکومت پارسی؟! در غیرقابل دفاع بودن چنین نظریاتی همین بس که حتی نهادهای دانشگاهی و سیاسی ترکیه نیز چنین روایتی را از تاریخ جدی تلقی نمی‌کنند! برای مثال شخصیتی مانند بابک خرم‌دین که در جمهوری آذربایجان به‌عنوان قهرمان خلق از او یاد می‌شود در مکتب استانبول فاقد اعتبار است؛ زیرا خرم‌دینان به هر حال ادامه نهضت ابومسلم خراسانی (نفیسی، ۱۵۲؛ خواجه نظام‌الملک، ۳۲۰) و در کل شاخه‌ای از «شعوبیه» بودند (ممتحن، ۳۰۰)، که در برابر خلیفه و نیروهای تازه‌وارد ترک‌تبار به دستگاه خلافت شوریدند و داعیه‌ای جز اسلامیت در سر داشتند. بنابراین تأیید جنبش خرم‌دین، همانا اقدام علیه خلافتی است که ترکان شریک آن بودند. از سوی دیگر مبرّی ساختن و تأیید خرم‌دینان، وحدت ملاکی برای برائت پیروان حسن صباح نیز به شمار می‌رود که به‌صورت سنتی به دلیل مقاومت در برابر خلیفه و سلجوقی‌ها مغضوب‌اند. اگر در نظر بگیریم که بابک خرم‌دین، مورد حمایت قیصر روم شرقی و حکومت بیزانس نیز بود (حیدری، ۱۳۷۸: ۱۱۷) دلایل زیادی برای بی‌رغبتی نسبت به بابک در تاریخ‌نگاری ترکیه وجود دارد. همین بی‌اعتباری درخصوص بسیاری دیگر از چهره‌هایی تحریف شده‌ی مکتب باکو نیز دیده می‌شود. حتی توافق یکسانی درخصوص زمان مهاجرت ترکان به غرب خزر در این دو نوع تاریخ‌نگاری نیست. نظریه‌ی مهاجرت ترکان از آسیای میانه به آناتولی، در تاریخ‌نگاری ترکیه پذیرفته شده است (جوادی، ۱۳۹۵: ۳۰۸) حال آن‌که

طبق نظریه‌های پان‌ترکیستی در باکو، ترکان اصولاً به منطقه مهاجرت نکرده، بلکه جزو بومیان این منطقه‌اند (ویلسون، بی‌تا: ۲۰ و ۷۰).

نظریه‌ی آذربایجان تاریخی و مستقل، متحدکننده‌ی همه‌ی گروه‌های جمعیتی در این کشور نیست. این نظریه تلاش‌ها و تات‌هایی را که ریشه‌های خود را به ایران می‌رسانند، طرد می‌کند، هم‌چنین مذهب تشیع که دین بیش از هشتاد درصد از جمعیت کشور است را به‌عنوان مزاحمی در مقابل اتحاد با جهان تُرک می‌داند! نظریه‌ی آذربایجان تاریخی و مستقل صرفاً از سوی دستگاه‌های حکومتی و کتاب‌های درسی تقویت می‌شود و بیرون از آن معنای زیادی ندارد. بنابراین طبیعی است که مانند تبلیغات سیاسی حزب بعث عراق با فروپاشی نظام سیاسی از بین رفته یا کمرنگ شود.

سرگشتگی هویتی بین چهار عنوان هویتی آذربایجانی / آذری، تُرک، تاتار و مسلمان در صد سال گذشته ناشی از فقدان هویت سرزمینی مشخص است. بسیاری از مردم جمهوری آذربایجان خود را تُرک نمی‌دانند و خویشان را از ترک‌ها متمایز می‌کنند. از سوی دیگر هویت مذهبی در این کشور تضعیف شده است. عنوان تاتار نیز دیگر کاربرد ندارد و فقط به اقلیت قومی مشخصی اطلاق می‌شود. در این بین هنگامی که همه‌ی مردم این کشور متوجه دروغ تاریخی حزب مساوات در نامیدن منطقه شمال روس ارس با عنوان آذربایجان شوند، اساس علت وجودی آن متزلزل خواهد شد.

سرگشتگی جغرافیایی یکی دیگر از ایرادهای جدی وارده بر نظریه علت وجودی این کشور است. جمهوری آذربایجان بر روی گسل تمدنی قرار گرفته که وارث یک «فرهنگ مرکب» از تمدن ایران و شیعه، تمدن روس و تمدن ترکی است. بنابراین جایگاه جغرافیایی و شرایط تاریخی، این کشور را در مقام یک «شکاف تمدنی» قرار داده است. هر یک از سه کشور ترکیه، ایران و روسیه، بنا به دلایلی میل دارند جمهوری آذربایجان را به مثابه «حاشیه بیرونی» زنجیره تمدنی خود تلقی کنند. از طرف دیگر جمهوری آذربایجان قصد ندارد ماهیت چندگانه فرهنگ و تمدن خود را بپذیرد و با فرار از هویت خویش، خود را بخشی از «توران» و در عین حال بخشی از «غرب و اروپا» تلقی می‌کند! ولی چگونه می‌توان هم تورانی بود، هم اروپایی، هم مسلمان و هم ترکیبی از نژادهای قفقازی و ایرانی؟ بدیهی است که این گسستگی و حیرانی بین «شرق - غرب - واقعیت موجود»، معادله‌ای پیچیده از رفتارهای فرهنگی و سیاسی را در پی دارد که آمیزه‌ای از تناقض‌هاست.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در پاسخ به این پرسش که نظریه‌ی علت وجودی کشور در جمهوری آذربایجان چگونه تدوین شده است، با مراجعه به کتاب‌های درسی و قرائت رسمی از تاریخ همانند آثار تألیف شده‌ی رامیز مهدی‌اف (دبیر شورای عالی امنیت ملی) و آثار منتشره در آکادمی دولتی علوم و هم‌چنین مؤسسه نظامی گنجوی می‌توان گفت، ایده آذربایجان واحد و آذربایجان تاریخی و مستقل به‌عنوان نظریه‌ی علت وجودی این کشور توسط حاکمیت انتخاب شده است. البته صراحت انتخاب این نظریات نه در سیاست اعلامی بلکه در سیاست اعمالی دولت‌ها قابل جست‌وجو است.

در حوزه اعتبارسنجی نظریه علت وجودی کشور آذربایجان با شاخص‌سازی از درجات اعتبار نظریات به چهار مورد اشاره شد که دو مورد از آنها اهمیت زیادی دارد. نظریه آذربایجان تاریخی و مستقل و نیز نظریه آذربایجان واحد فاقد اعتبار تاریخی یا عمق فرهنگی بوده و به‌طور کلی غیرقابل دفاع است. هم‌چنین با توجه به این واقعیت که بهترین علت وجودی نظریات غیرقابل رؤیت هستند که ارتباطی کمی با نظام حکومتی داشته و با تغییر نظام‌های سیاسی تغییر نمی‌کنند، باید گفت نظریه علت وجودی کشور در جمهوری آذربایجان بر ساخته‌ای دولتی است که در خارج از قلمرو دولت فاقد ارزش بوده و احتمالاً با تغییر نظام حکومت اساس آن متزلزل خواهد شد.



یادداشت

۱- در زمینه‌ی این نظریه‌پردازی می‌توان به کتاب‌های درسی تاریخ در جمهوری آذربایجان و هم‌چنین آثار منتشر شده به قلم رامیز مهدی‌اف، سیاستمدار و دولتمردی که دومین فرد قدرتمند این کشور به شمار می‌رود اشاره کرد. کتاب مکاتبات سیاسی نادرشاه افشار (۲۰۱۵) و کتاب شاه اسماعیل ختایی (۲۰۱۴) از جمله این آثار هستند که در آکادمی‌های دولتی با تبلیغات زیاد منتشر و توزیع می‌شوند. هم‌چنین کتاب الهام سیمای یک رئیس‌جمهور که توسط وزارت خارجه جمهوری آذربایجان منتشر و به دهها زبان مختلف ترجمه شده است، چنین روایتی را از تاریخ آذربایجان ارائه می‌دهد.

منابع

- بیکدلی، علیرضا (۱۳۹۵)؛ *میزگرد رویکردها و راهبردی‌های جمهوری اسلامی ایران در قفقاز*، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امورخارجه، تهران.
- جوادی، عباس (۱۳۹۵)؛ *ایران و آذربایجان در بستر تاریخ و زبان*، اچ ان دی سی مدیا، لندن.
- حافظ‌نیا، محمدرضا (۱۳۹۲)؛ *جغرافیای سیاسی ایران*، تهران: سمت.
- حسینی، جمیل (۱۳۹۰)؛ *سیاست خارجی جمهوری خلق آذربایجان ۱۹۱۸-۱۹۲۰*، ترجمه حسین شرقی، تهران: حریم علم.
- حیدری، اصغر (۱۳۸۷)؛ *بابک خردمدین، در نقش آذربایجان در تحکیم هویت ایرانی*، به کوشش رحیم نیکبخت، تهران.
- خوشکی، تادیوس سه ویتو (۱۳۸۱)؛ *آذربایجان روسیه، شکل‌گیری هویت ملی در یک جامعه مسلمان*، ترجمه کاظم فیروزمند، نشر شادگان.
- ذقلقشندی، ابوالعباس (۱۳۸۴)؛ *جغرافیای تاریخی ایران*، ترجمه محبوب الزویری، انتشارات مرکز استاد و تاریخ دیپلماسی، تهران.
- رسول‌زاده، محمدمین (۱۳۷۹)؛ *آذربایجان و ایران*، در کاوه بیات (به اهتمام): *آذربایجان در موج خیز تاریخ*، نگاهی به مباحث ملیون ایران و جراید باکو در تغییر نام اران به آذربایجان، تهران: شیرازه.
- رشنو، نبی‌الله (۱۳۹۴)؛ *ژئوپلیتیک و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران*، تهران: آوای گستر دانش.
- کاپلان، رابرت (۱۳۹۳)؛ *انتقام جغرافیا: آنچه نقشه جغرافیا درباره درگیری‌های آینده و جنگ به ما می‌گوید*، ترجمه محمدحسن خضری و محبوبه نیک‌نام، نشر انتخاب.
- کاپلان، رابرت (۱۳۹۳)؛ *انتقام جغرافیا: آنچه نقشه جغرافیا درباره درگیری‌های آینده و جنگ به ما می‌گوید*، ترجمه محمدحسن خضری و محبوبه نیک‌نام، نشر انتخاب.
- کاظم‌زاده، فیروز (۱۳۹۴)؛ *قفقاز در کشاکش جنگ و انقلاب (۱۹۱۷-۱۹۲۱)*، ترجمه سیروان خسروزاده، تهران: نشر شیرازه.
- کمالی، حبیب‌الله (۱۳۷۶)؛ *استعمار انگلیس در ماوراء قفقاز ۱۹۱۸-۱۹۲۱*، برپایه اسناد محرمانه وزارت خارجه - بریتانیا، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، تهران.

- گالیچیان، روبین (۲۰۱۰)؛ *جعل تاریخ آذربایجان، ارمنستان و جدال بر سر اوهام*، ترجمه بابک واحدی، تهران: نشر هور.
- مجتهدزاده، پیروز؛ حافظ‌نیا، محمدرضا؛ کاتبی، ابوالفضل (۱۳۹۱)؛ «تبیین بنیان‌های علت وجودی و بقای کشور - مطالعه موردی ایران»، *فصلنامه مؤسسه مطالعات ملی*، ش ۴۹، صص ۲۸-۳.
- ممتحن، حسنعلی (۱۳۷۰)؛ *نهضت شعوبیه جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی*، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، تهران.
- میرحیدر، دره (۱۳۹۳)؛ *میانی جغرافیای سیاسی*، تهران: سمت.
- نصیب‌زاده، نصیب (۱۳۸۱)؛ «مسئله آذربایجان در ایران یک مسئله اساسی برای آینده ایران»، *فصلنامه گفتگو*، ش ۳۳، صص ۷۷-۷۱.
- نیسمن، دیوید (۱۳۸۰)؛ «ارتش سرخ و چگونگی ابداع آذربایجان جنوبی»، *فصلنامه گفتگو*، ش ۳۳، صص ۴۶-۳۷.
- نیگسن، الکساندر (۱۳۷۱)؛ *مسلمانان شوروی: گذشته، حال و آینده*، ترجمه کاوه بیات، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران.
- ویلسون، گرائم (بی‌تا)؛ *الهام سیمای یک رئیس جمهور*، سفارت جمهوری آذربایجان در ایران.
- یكدلی، علیرضا (۱۳۹۵)؛ «تحلیل هزینه‌های قفقاز بر ایران؛ ساختارهای امنیتی متعدد در پیرامون»، پایگاه اینترنتی آذری‌ها: www.Azariha.org.

